

In the name of God

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مجموعه عکس‌های

احسان رجبی در دفاع مقدس

Collection of photos by Ehsan Rajabi during the sacred defense

Print: Tehran2012
156 Pages, 140 illustrations



انجمن عکاسان انقلاب و دفاع مقدس

با مشارکت: شهرداری تهران

مجموعه عکس های

احسان رجبی در دفاع مقدس

چاپ اول: ۱۳۹۱، تهران

شمارگان: ۵۰۰۰ نسخه، قیمت: ۲۳۰/۰۰۰ ریال

عکاس: علی (احسان) رجبی

مدیریت هنری و محتوایی: انجمن عکاسان انقلاب و دفاع مقدس

صفحه‌آرا: سیدحامد میرهاشمی

اسکن: بهزاد پورسلیمی

ویرایش عکس: پرویز بیانی

روتوش عکس: علی جعفری، سروش جوادیان

ویرایش متن: علیرضا اشتری

ترجمه: مجتبی احمدخان

لیتوگرافی: فرآیند گویا

چاپ: فرهنگ و هنر گویا

صحافی: رئوف

ناشر: انجمن عکاسان انقلاب و دفاع مقدس

تمامی حقوق برای ناشر محفوظ است.

Collection of photos by Ehsan Rajabi during the sacred defense

First Published in Tehran 2012

Circulation number: 5000 Copies

Photographer: Ali (Ehsan) Rajabi

Content & Art Directors: Association Revolution

& Holy Defence Photographers

Layout: Hamed Mirhashemi

Photos scan: Behzad Pwwour Salimi

Photos Edit: Parviz Bayani

Photos retouching: Ali Jafari, Soroush Javadian

Text edit: Alireza Ashtari

Translate: Mojtaba Ahmad Khan

Lithography: Farayand e gooya

Print: Farhang va honar gooya

Publisher: Association Revolution & Holy Defence

Photographers

© All Rights Reserved

Printed and Pblished in Iran

درباره‌ی کتاب

مجموعه پیش‌رو روایتی تصویری از نگاه احسان رجبی به هشت سال جنگ

تحمیلی عراق علیه ایران است. احسان رجبی رزمنده‌ی عکاس از سن چهارده

سالگی وارد عرصه‌ی جنگ شد و رفته رفته به عکاسی جنگ روی آورد…

ناشر سعی دارد با انتشار کتب اختصاصی عکاسان جنگ تحمیلی، هویت

هنری هر یک از عکاسان برجسته‌ی ایران را به نمایش بگذارد. تلاشی که به

یاری خدا ادامه خواهد یافت.

About the Book

The present collection is the pictorial chronicles of Ehsan Rajabi’s

view of eight years of war imposed by Iraq on Iran. Ehsan Rajabi entered the war at the tender age of 14 and become a full fledged war photographer thereafter…

Through these books, the publisher is trying to underline the artistic identity of each prominent photographer in Iran

specially dedicated to the top imposed war photographers.

Efforts that will continue with the help of the Almighty.

اگر از خلال تصاویر منجمد و سرد دوربین عکاسی راهی برای پی بردن به باطن و حقیقت فضاهاپی باشد که این عکس‌ها در آن برداشته شده‌اند، بی‌تردید شرح همه‌ی عکس‌های این دفتر يك جمله بیش نیست: «گواهی كوچك بر جانبازی فرزندان خمینی كبیر بر سر پیمان ولایی آنان با او». کتاب حاضر را به پیشگاه رهبر و مراد و مقتدایم، ولی امر مسلمین جهان، حضرت آیت‌الله سید علی حسینی خامنه‌ای (حفظه الله) تقدیم می‌کنم؛ هم‌او که وجود مبارکش ملجأ و پناه ما در زمانه‌ی مواجهه با کین‌توزی‌های سخت و دشمنی‌های سهمگین، و ولایتش معبر برخورداري ما از سرچشمه‌ی فیاض امامت در عصر غیبت است.

احسان رجبی

۱۳۹۱/۵/۲۹ مصادف با عید سعید فطر

If amidst the frozen and cold images of camera one could perceive the atmosphere, in which they were taken, no doubt the only description befitting all the photos would be: "A small witness to the great self sacrifice of Khomeini's children proving their allegiance to him."

I present this book to my Leader and Mentor, the Commander of the World Muslims, Ayatollah Seyed Ali Hossini Khamenei, the one whose existance is our sanctuary and comfort in the difficult times of heavy enmities, and whose leadership is our path to benefitting from the great source of Imamate in the era of absence.

Ehsan Rajabi
Eid al-Fitr 2012

► اندیمشک، دوکوهه، یادگان حاج احمد متوسلیان / ۱۳۶۵
شهید سعید جان‌پرزی و احسان رجبی



بسمه تعالی

سابقه‌ی آشنایی من و دوربینم با احسان رجبی و هم‌رمز شهیدش سعید جانبرزگی به سال‌های جنگ برمی‌گردد. آن روزها و در کوران آتش جنگ، به پشتوانه‌ی اندوخته‌هایم، در پی سرعت دادن به ثبت لحظه‌هایی بودم برای روح‌بخشیدن به گذر ایام. نیمچه عکاس جنگ شده بودم و با دوربینم در گوشه و کنار جبهه‌ها جا خوش کرده بودم. در آن کارزار، تشنه‌ی صید موقعیت‌هایی بودم که لذت درک فضای مقاومت را ممکن می‌ساخت.

یادم هست در هوای داغ و سوزان تیرماه سال ۱۳۶۱ و در گیرودار لحظه‌های سخت عملیات رمضان، در کانال ماهی بودم؛ جایی که دشمن با تجهیزات سنگین نظامی‌اش نبض معرکه را در دست گرفته بود و من با تمام تجربه‌ام، از ترس خشکم زده بود. آن‌جا حماسه‌ی شهیدان، رنگی تازه به فضا می‌پاشید و جانی تازه در کالبد آدم‌ها می‌دمید و فرصتی به من و دوربینم می‌داد تا در کشف لحظه‌های دست‌نیافتنی بکوشم. احساس و نگاه من فراتر از عکاسی صرف، احساس و نگاه انسانی بود که در پی نمایش دادن شرافت انسانی و حقیقت زندگی در آن فضای سخت و سنگین بود؛ حقیقتی که باید در درون لایه‌های عکس‌هایم می‌نشست. آن لحظه‌ها، لحظه‌هایی بودند که در هیاهوی غوغا و خشم دشمن، زمین و آسمان به هم دوخته می‌شد. حقیقتی در میدان جنگ ظاهر می‌شد که باید به مدد باور نگاه‌های پشت دوربین، در دیده‌ی مردم این سرزمین هم بنشیند. در چنین فضایی تکنیک عکاسی گم می‌شد. چیز بیشتری برای ثبت لحظات لازم بود.

آن زمان من عکس‌هایم را برای روزنامه‌ای می‌گرفتم که احساس عمیقم به آن مجموعه، پنهان‌کردنی نبود؛ ارتباطی بی‌غل‌وغش و از ته دل. فضای عکس‌های جنگ از احساس مسئولیتی نسبت به انقلاب سرچشمه می‌گرفت که خالقانش را این بار به سراغ قاب دفاع مقدس کشانده بود. هویتی که تنها با همدلی نسل‌ها می‌توانست بر سینه‌ی تاریخ ایران بنشیند. واقعیت نهفته در جنگ این بود که در دل بارش گلوله‌ها و شرایطی که حس خطر، نفس‌ها را می‌برید. آرامشی در صورت آدم‌ها بود که اعتماد به نفسی عجیب را در فضای پرتلهاب جنگ جاری می‌کرد؛ چیزی که درون انسان‌های دیگر را هم

تغییر می‌داد.

در این شرایط و اواسط دوره‌ی جنگ بود که من ملتفت درون‌مایه‌ی متفاوت احسان رجبی و سعید جانبرزگی شدم. زلالی نفسشان در آن فضای خشک و بی‌رحم، با اندوخته‌هایم همراه شد. نفس‌های این دو نوجوان چهارده - پانزده ساله با دغدغه‌های خاص خودشان، گویی جانی دوباره در من و در کالبد دوربینم نشانند. ریتم نفس‌های احسان و سعید، تجلی احساسی مقدس بود که نیاز به نوعی دگرگونی را در من زنده می‌کرد. در ذات احسان و سعید که پر از فکر و ایده‌ی عاشقانه بود. هیچ‌گونه تشنگی‌ای نسبت به موقعیت‌های خشک و بی‌روح جنگ یافت نمی‌شد. گویی خون رگ‌هایشان تنها و تنها برای ثبت چیزی جاری بود که به بقای انقلاب کمک می‌کرد. بر دوششان اسلحه داشتند و در دستانشان دوربین عکاسی. با روح و نشاط نوجوانی‌شان عکاسی می‌کردند و در موقعیت‌های قطعی، برای جاودان ماندن راز شهادت شهیدان جنگ، لحظه‌ها را با عشق ثبت می‌کردند. در زیر بارش بی‌امان گلوله‌ها ایستادگی وصف‌ناپذیر این دو نوجوان، همچون آرامشی بهشتی بر جانم می‌نشست. عکاسی آنها واقعیت زیستن در بطن آتش و در جوار واقعه و قرار گرفتن در موقعیت‌های واقعی جنگ را به حقیقتی سنجاق می‌کرد که ورای آن در جریان بود. جنگی که ارزشش در قهرمانی آدم‌ها نبود، بلکه ثبت آن پاکی و صداقتی می‌طلبد که از قضا در باطن احسان و سعید نهفته بود و در زاویه‌ی زلال نگاه دوربینشان متجلی می‌شد. ترکیب بصری عکس‌های این دو حاکی از ذهنیت شفاف آنها در گزینش و چیدمان عناصری بود که باطن آن جنگ خونین را بی‌پیرایه و شفاف تصویر می‌کردند. عکس‌هایی که قطعه‌ای گمشده، اما تأثیرگذار و تعیین‌کننده را حکایت می‌کرد که به شکست و پیروزی معنای دیگری می‌داد. از این حیث زاویه‌ی نگاه جاری احسان رجبی با آن انگیزه‌ی اثرگذار در ثبت لحظه‌های زندگی که در جنگ جریان داشت، نگاهی است که «تاریخ مصرف» ندارد.

سعید صادقی

۹۱/۵/۱۰

The history of my and my camera’s acquaintance with Ehsan Rajabi and his martyred friend Saeed Janbozorgui dates back to the time of war. In those days and in the heat of the battles, having only my experience as a backing, I tried to increase the speed of recording moments to blow a new life into passing days. I had almost become a full fledged war photographer and my camera and I had found our place in every part of the frontline. Amidst the fighting, I thirsted for opportunities that would allow me to understand and cherish the feel of resistance. I remember in the burning heat of July 1982 and in during the difficult moments of Ramezan Operations, I was standing next to the fish canal, where the enemy had taken the upper hand with all its heavy military equipment. In spite of all my experiences, I was petrified. But there, the bravery of the martyrs cast a new color in the air and a new life in the soul, providing me and my camera with an opportunity to try and discover the elusive instances. My feelings and views went beyond photography to become those of a person in search of a way to display human dignity and the realities of life in that heavy and difficult atmosphere; a reality that had to appear in the different layers of my photos.

In those moments, and in the middle of the enemy’s uproar and fury, the earth and sky were united. A truth appeared in the battlefields, and it had to be displayed to the eyes of the people of this land, with the help of the beliefs of those standing behind the camera. In this space, photographic techniques had no utility; something greater was needed to record those moments. At that time I was engaged by newspapers and my deep feelings for those collections were no secret: it was a heartfelt and unpretentious relation. The spaces of war photos were filled with a sense of re-sponsibility that was inspired by the Islamic Revolution, which now drew their authors towards the frames of Sacred Defense; the identity that could only find its status in the history of Iran through the solidarity of generations.

The hidden truth of the war was that in the storm of bullets and shadows of fear, there was an aura of serenity on the faces that threw a strange air of confidence in the chaotic space of war and induced a change in the heart of humans.

It was under these conditions and towards the middle of the war period that I became aware of the different nature of Ehsan Rajabi and Saeed Janbozorgui. The purity of their breath in those arid and ruthless lands and their limpid breath enriched my experiences. The breaths of these two 14 and 15 years old teenagers, with their own special preoccupations, seemed to bestow a new life on me and my camera. The rhythm of Ehsan and Saeed’s breaths was the manifestation of a sacred feeling, which lighted a desire for change in me. In the characters of Ehsan and Saeed, which were filled with understanding and compassion, there was no thirst for the dry and spiritless situations. The blood in their veins was flowing solely for the purpose of recording events that would ensure the survival of the revolution. They carried their guns on their shoulders and their cameras in their hands. They took photos with all the spirit and keenness of the youth, and in the decisive moments they would record with all their hearts to ensure that the secrets of the martyrs’ death would become eternal.

In the hails of bullets, the exemplary determination of these two teenagers soothed me like a heavenly assurance. Their photography pinned the reality of living in the heart of fire and close to the event and experiencing the actual war situations to a reality that existed beyond the façade of happenings. This was a war whose values were not in the braveries but in the efforts to record it, which required purity and honesty, as the one hidden in the soul of Ehsan and Saeed and appearing in the clear shot of their cameras. The visual composition of their photos revealed the clarity of their mind in selection and arrangement of elements that best depicted the gruesome character of the war in an untainted and transparent way. These photos unraveled a lost but crucial and determining piece, which gave a different meaning to defeat and victory. For this reason, the flowing view of Ehsan Rajabi, with his concern to record life amidst war, is a view that has no “expiration date”.

سعید سادغی

31st July 2012



عکس از محمد صفاق

بسمه تعالی

عکاس نبودیم؛ عکس می‌گرفتیم. رفته بودیم جبهه که بجنگیم، اما چیزی اطرافمان می‌گذشت که نمی‌شد تعریفش کرد. کسی باور نمی‌کرد. ما گنگ خوابدیده بودیم و عالم تمام کر و کور. باید سند جمع می‌کردیم؛ سندی که اگر زنده ماندیم، نشأمان بدهد که خواب نبوده‌ایم، خواب نمی‌دیده‌ایم.

چهارده سالمان بود. با همسن و سال‌هایمان در خط مقدم عملیات والفجر مقدماتی می‌جنگیدیم. هیچ کدورتی با دشمنی که جلوی رویمان ایستاده بود و داشت مثل باران، گوله بر سرمان می‌ریخت نداشتیم. آنها «برادران مزدور» ما بودند. کافی بود اسیر شوند تا این طرف خط بچه‌ها در اوج تشنگی آب نداشته‌ی قمقمه‌هایشان را هم به آنان بدهند. به فرمان امامی که دوستش داشتیم و همه چیزمان بود، به جبهه آمده بودیم و حالا در اوج گرما و تشنگی،

در دشتی صاف و بی‌حفاظ گیر افتاده بودیم و یکی یکی درو می‌شدیم. اما فریاد؟! شکایت؟! حاشا.

والله چهارده سالمان بود. داشتیم با دست خالی جلوی دشمنی مقاومت می‌کردیم که زمین و زمان را با آتش مسلسل و کالیبر به هم می‌دوخت. هرگاه که یکی از ما به خاک می‌افتاد، دورش را می‌گرفتیم که سریع به عقب منتقلش کنیم؛ عقبی که تنها چند متر عقب‌تر از خط مقدم بود و گلوله‌ی دشمن باید برای رسیدن به تن خسته‌ی هر کدامان فقط چند متر ناقابل خودش را جلوتر می‌کشید. آن‌جا آمبولانس می‌ایستاد و مجروحانی را که هنوز رمقی داشتند، چندتا چندتا در اتاقکش جمع می‌کرد و با خود جایی می‌برد که از گلوله‌ی تفنگ خبری نباشد و ما تا جایی که نگاهمان قد می‌داد، تعقیبش می‌کردیم که آیا به سلامت سر از این هنگامه‌ی نبرد درخواهد برد یا نه. شهدا اما می‌ماندند. وقتی برای انتقال آنها از میدان کارزار راهی نبود. آنها مفقودین سال بعد و شهدای تفحص سال‌ها بعد بودند و ما نمی‌دانستیم. دوست هم‌محلّی که تا همین ساعتی پیش داشت کنار ما اسلحه‌ی کلاشش را وارسای می‌کرد، دیگر کنارمان نبود. با آن سربند یازهرا(س) که از کلاهخود و کلاشش هم بیشتر دوستش داشت و برایش از صد تا جلیقه‌ی ضدگلوله محبوب‌تر بود و وقتی به سرش می‌بست، بسان کسی که در دژ غیرقابل نفوذش آرام بگیرد، آسوده می‌شد و می‌خندید، چرا که بیشتر از گلوله از نفسش می‌ترسید که دم آخر ایمانش را از دستش بگیرد و دودستی تقدیم شیطان کند. این همه‌ی واقعیت جنگ نبود، اما حقیقتش هم جز این نبود.

سال بعد تفنگ روی این دوشمان بود و دوربین روی دوش دیگر. عکاس نبودیم؛ عکس می‌گرفتیم. رفته بودیم جبهه که بجنگیم، اما چیزی اطرافمان می‌گذشت که نمی‌شد تعریفش کرد. کسی باور نمی‌کرد. ما گنگ خوابدیده بودیم و عالم تمام کر و کور. باید سند جمع می‌کردیم؛ سندی که اگر زنده ماندیم، نشأمان بدهد خواب نبوده‌ایم، خواب نمی‌دیده‌ایم. نمی‌دانستیم این عکس‌ها به چه کاری خواهند آمد. ما عکاس حرفه‌ای نبودیم. فطری عکس می‌گرفتیم. دوربین چشم دوممان بود و همه چیز، جز آن چه را که با دیدنش رویمان را برمی‌گرداندیم، ثبت می‌کرد. دوربین فقط همان جاها غایب بود، وگرنه صلح و جنگ و شب عملیات و اردوگاه نداشت. بااین‌همه این هم گاهی تعطیل می‌شد؛ روی آن خاکریز خط مقدم عملیات کربلای پنج، جایی که امیر حاج‌امینی یک طرف افتاده بود و پوراحمد یک سوی دیگر، سعید جانبزرگی مات مانده بود و خیره به چهره‌ی خاک‌گرفته‌ی پوراحمد نگاه می‌کرد و لب‌هایش آرام تکان می‌خورد: سبحان‌الله، سبحان‌الله



کدامان/سید ۱۳۶



کتابخانه ملی ایران - ۱۳۶۶

We weren't photographers, but photos, we took. We'd gone to the front to fight, but the things that went on around us were beyond any description. Nobody could believe it all. We were dazed while the world was deaf and blind. So it was up to us to collect the proofs; documents that, if we were to remain in this world, could demonstrate that we had not slept and dreamt them all.

We were fourteen years old. We fought alongside our peers at the frontline of the Initial Valfadjr operations. We had no personal grudge against the enemy standing in front of us. They were our "mercenary brothers" who were showering us with bullets. But as soon as they were captured, the fellows at this side, despite their great thirst, would offer them their flasks with whatever water they contained. We'd come to the front on the order of our Imam, whom we loved and who was our all. Now in the scorching

heat as at the height of our thirst, trapped in the open and defenseless, we went down one by one. But neither a shout in agony nor a complaint was ever uttered, never!

We were honestly fourteen. We stood up empty handed against an enemy who had churned heaven and hell together with fires from rifles, mortar launchers and artillery. Whenever anyone fell, we'd rally round to transfer him behind the line to a place, which was merely meters away behind the battlefield, and where the enemy bullets had to stretch only a pace or two to hit our worn out bodies. There waited the ambulance to take away en masse those who still showed signs of life beyond the reach of gun fires, and we'd escort them with our eyes, as far as our sights would allow; worried lest they might not reach safety. But the martyrs were left behind. There was no time to evacuate them from the battlefield. They composed the lost ones of the following years and the sought martyrs of the years beyond, but we didn't know. Our neighborhood friend, who just a few hours before was checking his gun, was no longer among us. He had gone with his headband, bearing the expression of "O Zahra (AS)", which he cherished more than his helmet or rifle, and which was more precious to him than a hundred bulletproof vests. Whenever he wore it, he would be reassured and careless as anyone safely lodged within the sanctuary of an impenetrable fortress. He feared his own spirit more than bullets, lest his faith be tarnished on these last moments and he'd tumble to the devil's temptations.

These were not all the war's realities, but they were also all the truths. A year after the Initial Valfadjr operations, we carried a gun on one shoulder and a camera on the other. We weren't photographers, but photos, we took. We'd gone to the front to fight, but the things that went on around us were beyond any description. Nobody could believe it all. We were dazed while the world was deaf and blind.

So it was up to us to collect the proofs; documents that, if we were to remain in this world, could demonstrate that had not slept and dreamt them all. We had no idea at the time about their significance. We were no professional photographers, we took photos by instinct. The camera was our second sight, recording everything except the scenes we'd turn our face away from. Those were where the camera was absent; otherwise, it knew no peace, war, operation night or camp. Nevertheless, it'd also become silent at times: on the embankment of the Karbala 5 front, where Amin Haj Amiri had fallen on one side and Pour Ahmad on the other. Saeed Janbozorgui was spellbound. He was staring at the dusty face of Pour Ahmad and kept on murmuring: "Sobhan Allah ... Sobhan Allah ... Sobhan Allah" (Glory be to Allah).



کتابخانه ملی ایران - ۱۳۶۶



فاو؛ منطقه‌ی عملیاتی والفجر هشت / بهمن ۱۳۶۴ • عملیات والفجر هشت با هدف تعقیب دشمن در خاک خودش، از بزرگ‌ترین و پیچیده‌ترین عملیات‌های پیروز جنگ بود. پیش از آغاز عملیات، دسترسی به اهداف با توجه به سپر دفاعی و پدافندی عراق ناممکن می‌نمود.
صفحات ۱۳، ۱۴

Al Faw, Valfadjr 8 operation zone / February 1986 • Valfadjr 8 operations, which aimed at pursuing the enemy in his own territory were among the largest and most complicated of successful operations during the war. Before these operations, in view of the Iraqis' defensive and counter-attack systems achieving the objectives seemed to be impossible. Pages 13, 14



ایلام، منطقه‌ی عمومی مهران؛ اردوگاه سنگ‌شکن / تیر ۱۳۶۵ • سخنرانی محمد کوفی؛ فرمانده لشکر ۲۷ محمد رسول‌الله (ص) پیش از آغاز عملیات کربلای یک
Ilam Mehran general zone, Sang Shekan Camp / July 1986 •The speech by Mohammad Kossari, Commander of the Mohammad Rassoulollah (PBUH) 27th division before the Karbala 1 operations





▲ ایلام، رودخانه‌ی گاوی / تیر ۱۳۶۵ • چادر فرماندهی گردان انصار، پیش از اعزام به منطقه‌ی عملیاتی کربلای یک

Ilam, Gavi River / July 1986 • The Command tent of the Ansar battalion before being dispatched to the Karbala 1 operation zone.

◀ ایلام، رودخانه‌ی گاوی / تیر ۱۳۶۵ • شهید محمد پوراحمد؛ جانشین گردان انصار لشکر ۲۷ محمد رسول‌الله (ص) پیش از حرکت به منطقه‌ی عملیاتی کربلای یک. او چند ماه بعد و در عملیات کربلای پنج به شهادت رسید.

Ilam, Gavi River / July 1986 • Martyr Mohammad Pour Ahmad, Vice Commander of the Ansar Battalion of the Mohammad Rassoulollah (PBUH) 27th division before his departure to the Karbala 1 operation zone. He met his martyrdom a few month later in the course of Karbala 5 operations.



ایلام، منطقه‌ی عمومی مهران؛ اردوگاه سنگ‌شکن / تیر ۱۳۶۵ • رزمندگان لشکر ۲۷ محمد رسول‌الله (ص) پیش از آزادسازی شهر مهران در عملیات کربلای یک

Ilam Mehran general zone, Sang Shekan Camp / July 1986 • The combatants of the Mohammad Rassoulollah (PBUH) 27th division before liberation of the city of Mehran during the Karbala 1 operations





Ilam, Mehran, Karbala 1 operation zone/July 1986 - Simultaneous with the Engineering Corp of the Revolutionary Guards' works on trench and embankments, the forces of Mohammad Rassoulallah (PBUH) 27th division prepare themselves to continue the operations to liberate the city of Mehran. After its defeat in the Valfadjr 8 operations, the Iraqi army had once again occupied Mehran.

ایلام، مهران؛ منطقه‌ی عملیاتی کربلای یک / تیر ۱۳۶۵ • هم‌زمان با اقدام یگان مهندسی سپاه برای احداث سنگر و خاکریز، نیروهای لشکر ۲۷ محمد رسول‌الله (ص) آماده‌ی ادامہ‌ی عملیات برای آزادسازی شهر مهران هستند. ارتش صدام پس از شکست در عملیات والفجر هشت، بار دیگر مهران را اشغال کرده بود.



➤ **ایلام، رودخانه‌ی گاوی / تیر ۱۳۶۵** • مقر لشکر ۲۷ محمد رسول‌الله (ص) پیش از اعزام به منطقه‌ی عملیاتی کربلای یک

Ilam, Gavi River / July 1986 - HQ of the Mohammad Rassoulallah (PBUH) 27th before being dispatched to the Karbala 1 operation zone



◀ ایلام، مهران؛ منطقه‌ی عملیاتی کربلای یک / تیر ۱۳۶۵ • احداث خاکریز، هم‌زمان با پیشروی رزمندگان

Ilam, Mehran, Karbala 1 operation zone / July 1986 • Embankments are built as troops advance.

▶ ایلام، مهران؛ منطقه‌ی عملیاتی کربلای یک / تیر ۱۳۶۵ • پیشروی به سوی شهر مهران

Ilam, Mehran, Karbala 1 operation zone / July 1986 • Advancing towards the city of Mehran





ایلام، مهران؛ منطقه‌ی عملیاتی کربلای یک / تیر ۱۳۶۵ • شهادت راننده‌ی بلدوزر بر اثر اصابت گلوله‌ی توپ دشمن هنگام احداث خاکریز، رانندگان لودر و بلدوزر در جبهه‌ها به «سنگرسازان پی‌سنگر» معروف بودند.

Ilam, Mehran, Karbala 1 operation zone / July 1986 • The martyrdom of a bulldozer driver after being hit by an artillery shell at the embankment construction site. The drivers of loaders and bulldozers at the frontline were labeled as «trenchless trench builders».



ایلام، مهران؛ منطقه‌ی عملیاتی کربلای یک / تیر ۱۳۴۵ • استراحت و تجدید قوا
برای ادامه‌ی عملیات و آزادسازی شهر مهران

Ilam, Mehran, Karbala 1 operation zone / July 1986 • A rest and gathering of forces before continuing the operation to liberate the city of Mehran



ایلام، مهران؛ منطقه‌ی عملیاتی کربلای یک / تیر ۱۳۴۵ • رزمندگان پس از فتح
اولین خاکریز دشمن

Ilam, Mehran, Karbala 1 operation zone / July 1986 • The combatants after gaining the first embankment.



ایلام، مهران؛ منطقه‌ی عملیاتی کربلای یک / تیر ۱۳۶۵ • استراحت و تجدید قوا برای ادامه‌ی عملیات

Ilam, Mehran, Karbala 1 operation zone / July 1986 • A rest and gathering of forces before continuing the operation to liberate the city of Mehran



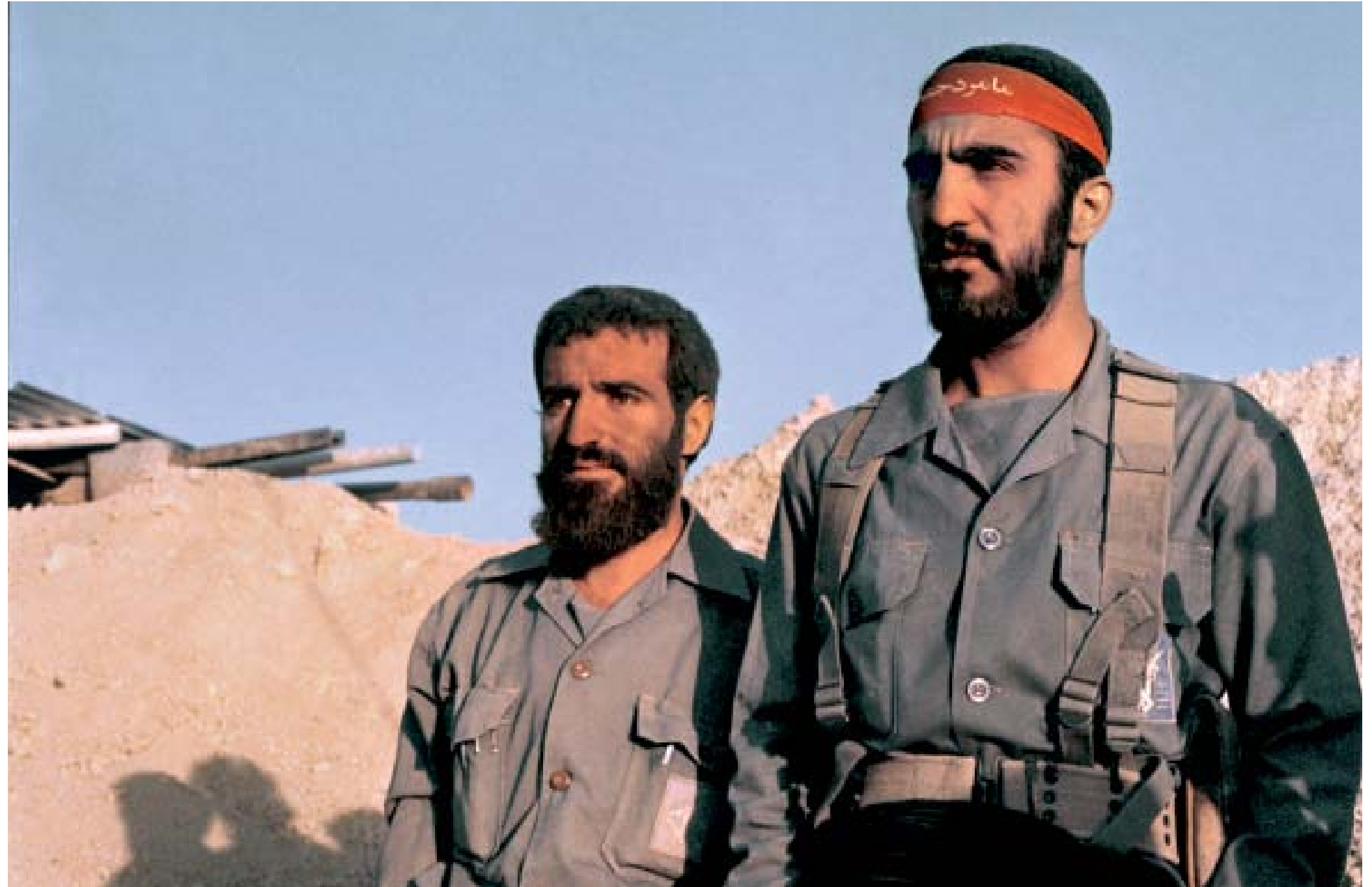
▲ ایلام، مهران؛ منطقه‌ی عملیاتی کربلای یک / تیر ۱۳۶۵ • تأمین آذوقه و مهمات، هم‌زمان با پیشروی رزمندگان

Ilam, Mehran, Karbala 1 operation zone / July 1986 • Ammunition and food are supplied as troops advance.



► ایلام، مهران؛ منطقه‌ی عملیاتی کربلای یک / تیر ۱۳۶۵ • بسته‌بندی غذای گرم در کیسه‌های پلاستیکی برای رزمندگان خطوط مقدم نبرد

Ilam, Mehran, Karbala 1 operation zone / July 1986 • Packing hot meal in plastic containers for troops at the frontline



ایلام، مهران؛ منطقه‌ی عملیاتی کربلای یک / تیر ۱۳۶۵ • شهیدان علی اصغر صفرخانی؛ فرمانده گردان خط‌شکن شهادت و محسن دین‌شعاری؛ معاون گردان تخریب لشکر ۲۷ محمد رسول‌الله (ص)

Ilam, Mehran, Karbala 1 operation zone / July 1986 • Martyrs Ali Asghar Safarkhani, Commander of the Shahadat line breaker battalion and Mohammad Din Shoari, Deputy Commander of the demolition battalion of the Mohammad Rassoulollah (PBUH) 27th division



ایلام، مهران؛ منطقه‌ی عملیاتی کربلای یک / تیر ۱۳۶۵ • تانک‌های خودی هنگام پاک‌سازی منطقه‌ی آزادشده

Ilam, Mehran, Karbala 1 operation zone / July 1986 • Friendly tanks clearing the freed zones



ایلام، مهران؛ منطقه‌ی عملیاتی کربلای یک / تیر ۱۳۶۵ • محمد کوثری همراه با دیگر فرماندهان لشکر ۲۷ محمد رسول‌الله (ص) تحرکات دشمن را پس از عقب‌نشینی آن‌ها در منطقه‌ی عملیاتی بررسی می‌کنند.

Ilam, Mehran, Karbala 1 operation zone / July 1986 • Mohammad Kossari and other commanders of the Mohammad Rassoulollah (PBUH) 27th division watch enemy's moves after their retreat from the operation zone.